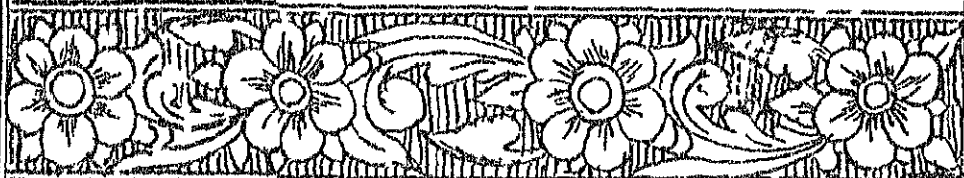
الله باقی والکل فانی



کلام متفرقات

۱۳۰۵



در مطبع خزانہ کن بکے ساطع طبع جلد وافی انطباع یافت

جدا ازانکه [illegible] باختلاط ایشان گشته

نه شادی [illegible] هم آنها هم [illegible]

[illegible] هم پیشانی [illegible]

با [illegible] [illegible] و [illegible]

کردی و آن [illegible] را [illegible] گشته

پس آنکه این جواب ایشان وفرمود

جواب نامه میبایستم ارسال

زاو کار دیگرایشان گشتند

که صحبت هست باقی یار باشد

که مستفید ازین تحفه فهمی مسائل

غزل

چو او کم هست بسیار آزمودم
سر خود را بدیوار آزمودم
ترا ای آه صد بار آزمودم
جفا کاری جفا کار آزمودم
کف پا بر سر خار آزمودم
سر تسبیح و زنار آزمودم

چشم‌ها شد خط توأمان بود
پیدا است نامم ... را و ... شد
چو دیدم نامه را بر سر نهادم
... را ... ...
خدا داند که با شور و شوق و شوق
شکستن ... بود از دستش ... چشم ... بود
برا استدراک و تحقیقات احوال
ز یاد خلق سامی شاد گشتند
طوالت چند در گفتار باقی
رفتم کن که غزل رنگین و قابل
شد

مزاج شوخ عیار آزمودم
بزندان بجستم شد سودای خامم
نکردم در دلش تأثیر گاهی
وفا دارم وفادار آزمودی
کنون از سر دوم راهش که بیا
نهان دارند با هم رشته ربط

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مکتوب منظوم بنام سفیر افغانستان جنرال و ولی بالیوز ایران افضل احمد خان

تفضل گستر اشفقت پناها   عطوفت پرورا خورشید جاها
بدولت قبلهٔ ارباب ایمان   بخدمت بالیوز شاه ایران
گرامی منصبا عالی جنابا   فضیلت مظهرا دولت مآبا
~~کرم فرمای من حضرت سلامت   شفیقا دائم شوکت زا و حشمت~~
پس از تسلیم و شرح شوق غائب   بخدمت می کنم عرض مطالب
که کردی یاد دور افتادهٔ خویش   پی دلجوئی دلدادهٔ خویش
گرامی نامه ارسال کردی   ز شرح حال خود خوشحال کردی
ازان فرمان والاشان چگویم   وزان قرطاس نور افشان چگویم
خطش چون زلف سنبل بیقرار است   بیاضش غیرت صبح بهار است
نقاطش لاله را داغ جگر بود   سوادش سرمهٔ عین بصر بود
چو آن خط با خط دیگر ملفف   ازآن نامه شد این نامه مشرف

من هم از [illegible] تو شدم | وحشت افزا به مسکن دیوان
دیدی پیرایهٔ عروض مرا | گفتی از قدردانی به من برخوان
وزن دادم به ذره خورشید | زیره بردم به تحفه کرمان
یعنی برخواندم و تو دادی آن | وه چه ممنون شدم از این احسان
هست لطف سخن سخندان را | جوهری راست قدر جوهر کان
حسرت اندر دلم همین باقیست | که نپرسیدم از تو نام و نشان
نشدم باز گرم قال و مقال | نشدم باز فیض یاب چنان
بخت بد داشت دورم از قربت | گو که دل بود بیشتر خواهان
پس چه حاصل گذشت آنچه گذشت | هستم اکنون بنامه عرض رسان
گر زبان‌دان نیم وصله به سخن | آشتی می‌کنم نه اهل زبان
ناصر و شاکر و نظام آصف | این شهان راست چار تا دیوان
چار آخشیج جسم شاعریند | پایهٔ سقف نظم چار ارکان
بنده کمترین سلطانم | بهر تو خواستم من از سلطان
هدیه در خدمت تو کردم پیش | کن پذیرا به شاه خود برسان
۳ از دو کن تحفه بس همین باشد | لایق حضرت شه ایران
ناصرالدین شه است ناصر دین | حافظ شرع و حامی ایمان
[illegible]

سخن فهمی سخن فهمی سخن فهم — ترا بر دولت گفتار آزموده دم
لبت قند مکرر بی سخن هست — دم پاسخ به تکرار آزموده دم

کنون حاجت به پیمان نیست باقی
ترا در عهد و اقرار آزموده دم

همیشه تا کلاه مهر تابان — سزد بر تارک گردون گردان
به فیض فضل روز افزون شاهی — فزونت باد ناز کجکلاهی

وله

ای امیر الممالک ایران — پدرت بُد وزیر عالیشان
بشرف پایۀ تو بر گردون — به علو منزل تو بر کیوان
هند و تو برتر هست زحل [?] — تو سفیر شهی بهندوستان
مخزن فیض و معدن اکرام — مظهر فضل و مصدر احسان
همسران تو نیست در عالم — همسرت نیست در همه گیهان
سرو باغ سری سرت گردم — سروری راست از تو صد سامان
طیب گلزار حسن اخلاقی — که بآن رشک برده عنبر و بان
سخن [illegible] سخن فهمی — زان کنی فخر در سخن سنجان
از لب و لهجۀ تو گاه کلام — می تراود فصاحت سحبان
حیدرآباد از تو خرم شد — تا تو گشتی نظام را مهمان

هست هر امر انتظام پذیر — خوشش چو تقدیر اوست هر تدبیر
بر سرش باد چتر سایهٔ تو — پایه اش باد هیچ پایهٔ تو
ناخوش از من شده است اکبر جنگ — بی سبب می کند به کار درنگ
نه زرم داد و نه حسابم کرد — ناحق از خود سری خرابم کرد
حکم هر چند داد عبد الحق — هیچ پروا نمی کند مطلق
چون تو هستی مرا چه بیم از کس — در همه حال لطف و فضل تو بس
حاضرم با گواهی احمد — نه کمی کرده ام بوقت مدد
که چو او کس نگشته نافرمان — لاله سان داغ بر دل است جهان

گردش آسمان بکام تو باد
دل عالم نگین نام تو باد

دائما خنگ چرخ کج رفتار — زیر ران تو باد و رام تو باد
عرصهٔ دهر را مسخر کن — تیغ تسخیر در نیام تو باد
لایق هم عماد سلطنتی — لایق خاص حکم عام تو باد
تا نظام است کار و بار نظام — همه در حکم انتظام تو باد
دولت و بخت چون شکار تو شد — مرغ فتح و ظفر بکام تو باد
نیست در دل دگر هوس باقی — باقی از جان و دل غلام تو باد

عرضی منظومه که از اورنگ آباد بخدمت لاق جلیخان بجا

۹ حضور پرنور دام اقباله

یا الٰهی همیشه تا که بود   افسر مهر بر فلک رخشان
باد این کجکلاه صاحب تاج
بر سر تخت و مهر جلوه کنان

عرضی منظومه در غزل مبارکبادی در بر وقت سفر نیلگری

سفر نیلگری خوب مبارک باشد   گرمی و سردی مرغوب مبارکباشد
همه خاصان محل خورم و خوش میباشند   خیر محبوب به محبوب مبارک باشد
یوسف ما که بفاروق علی مشهورست   تندرست ست و به یعقوب مبارکباشد
تا رسے آید از آنجا د از ینجا مکتوب   میرود نامه و مکتوب مبارکباشد
هر کسی طالب خیرست و دعا میخواند   انتظام ست همه خوب مبارکباشد
پس در پناه فقط دخت رشید الدوله   به امیری شده منسوب مبارکباشد
باقی زار که مهجور تو دیم ست این بار
میگزارد بهمه اسلوب مبارکباشد

عرضی منظوم بخدمت لایق علیخان بهادر مختار الملک عماد السلطنته بر وقت سفر نیلگری

بعد تسلیم و کورنش بسیار   می کند عرض حال باقی زار
که در ینجا تمام خیریت ست   نوک خاری به پای کس نشکست
هست از فضل آن وزیر الملک   هر زمان شادمان منیر الملک
روز و شب کار و بار مے سازد   همه از غور کار مے سازد

به دوری خود انداختم خویش را — ز قرب حضوری حذر می کنم

بهر جا که باشم غلام توام — بیاد قدومت بسر می کنم

به کام و دهان عقیدت مدام — ز شکران نعمت شکر می کنم

خدا هست آگاه رنج و لم — تو شمر که زور و کید می کنم

رضا جوی شاه کن هر زمان — همین عرض کردم دگر می کنم

نه فخرم ز خدمات مختار هست — نه نازش به [illegible] می کنم

کیم من که باشم دخیل امور — عبث از حماقت فکر می کنم

کیم من که پند و هدایت کنم — خطا می نمایم اگر می کنم

نه با هم [illegible] از هزله گوئی خوشگفت — که آن با خشنامه [illegible] می کنم

هدایت سلا [illegible] بدار [illegible] — به آسوده جان [illegible] سفر می کنم

بغیر از دعایت چه باقیست کار

ولی شکوه ها از اثر می کنم

مکتوب منظوم بنام مولوی عباس المتخلص به رفعت در رسید کتاب شایگان

حضرت عباس مولانای من — در دولت زین بیش باد اجای من

ای گرامی قدر رفعت منزلت — وی معالی جاه عالی مرتبت

با چنین دوری ز خلق دلفریب — دیده سیداری مرا از دلفریب

نامهٔ موزون فرستادی مرا — [illegible] موزون فرستادی مرا

بعاد السلطنة روانه شده به اظهار برخاسته خاطری در
هنگام برهمی مزاج اقدس از بهادر ممدوح

بتفریح خاطر سفر می کنم	ز اهل وطن الحذر می کنم
سبکدوش از فرض شادی شدم	کنون قصهٔ رنج سر می کنم
خطرهاست در حیدرآباد بیش	دل خود ازان بی خطر می کنم
خبرها شنیدم که وحشت فزاست	ازان خویش را بی خبر می کنم
سر و کار بسر کار دارم بسی	سراسیمه خاطر بسر می کنم
شبم گر خیال وطن می شود	ز خواب پریشان سحر می کنم
تماشا چه سازم که احوال دهر	بطرز دگرگون نظر می کنم
بجز دولت شه که یاد آورم	نه من حرص سیم و نه زر می کنم
مرا فکر انجام کار جهان ست	نه از بهر خویش و پسر می کنم
گزیرم چو نامد نظر ناگزیر	بهر ره گزاری گذر می کنم
بسوی بنارس کنون رفته ام	دعاها ز بهر تو در می کنم
چنین تیر باران آفات را	ز خیر زیارت سپر می کنم
من از نامه گانون آن طرف میروم	همه را روان از نگه می کنم
ازاین جرأت وحشت آگین بدان	تسلی سوز جگر می کنم
وگرنه مگر ز گنگا چه کار	بس آب صفایش کدر می کنم

بود واجب هم ثنا همه را بر کس و آن | که بگلگشت دکن سیر و خرامان آمد
بهر بشر آمده از راه بعید آمدنش | عید ما هم است گر این عید مسلمان آمد
بود مدور زر جم چو کاسهٔ او | راه آهن همه زر شد که زرافشان آمد
بحر و دریا جهانی به ره آتیشن | جمع گردید جهانی که زرافشان آمد

شکر ایزد که با حسن و سلامت برسید
با قبیله نزار دعاگوی و ثناخوان آمد

تهنیت نامهٔ تشریف آوری | از مدراس بعد ملاقات گورنر جنرل

چون به مدراس گورنر آمد | شه ما رفت و مظفر آمد
با فرح گشتی آمد پیش | [illegible] ور آمد
سه به همه راهی او [illegible] | زان که دو [illegible] چو [illegible] گر آمد
سر بر و پایه بود و اقبال | باز مانند سکندر آمد
که [illegible] اقبال سبکی بندهٔ او [illegible] | که به او رفت و چو نوکر آمد
خشک و سیر جهان ساخت که هر | زغمش خشک شد و تر آمد
[illegible] مژده شه ما [illegible] | خرم از رحمت داور آمد
ملک را رونق و آیین کرد بدو | دهر را زینت و زیور آمد
با قبیله نزار که پی رخصت بود | اندرین کار مقصر آمد
خدمت شه نمود از تقدیر | گو که بر وعده برابر آمد

حضور پرنور دام ملکه

ارمغان شایگان بفرستمت — یا که گنج شایگان بفرستمت
بعد عرض اشتیاق و انکسار — می نویسم با تو حال روزگار
شاه نو دیوان ست نو و بناست نو — اندرین بازار نو کالاست نو
یک الهی دایما باد این نظام — ملک و مالش را نوی بادا مدام
چون شراب کهنه باقی باقیست — ورنه هر جا نوجوانی ساقیست
شکر یزدان را که خوش کام و خوشم — غم نمیدارم ز حال کیف و کم
داد حق فرزند فرزند مرا — خلق شد دلبند و دلبند مرا
مژده یاران را که دعوت میکنم — زین خوشی سامان عشرت میکنم

فصل آینده هست ساقی در جهان
آرزو هم نیست باقی در جهان

تهنیت نامه تشریف آوری — از نیلگیری

بهر حضرت محبوب علیخان آمد — بتن زار جهان بار دگر جان آمد
بهر سیر رفت پی سیر سوی نیلگری — باز در شهر به وسط مه رمضان آمد
شادمان گرم عنان رفته چو در بستان — بتر و تازگی موسم باران آمد
رفت از ملک بصد خرمی و خورسندی — لله الحمد بسی خرم و خندان آمد
باز در برج حمل مهر درخشان تابید — باز در بام حمل ماه فروزان آمد
یا که در عالم [illegible] جان آب رسید — یا که در باغ دگر باز بهاران آمد

ملک را بازینت وزین لبسکه آئین بسته‌اند — شد زمین بر آسمان و اخترانش طعنه زن
کهکشان آسا بهر جانب چراغان کرده‌اند — بر سر هر شمع شد پروانه پروین و پرن

سال تاریخش چو باقی خواست از عقل گفت
لارڈ ڈفرن آمده بینیکو سیر اندر دکن
۱۳۰۴ھ

امروز که تاریخ بیست و دوم شهر جمادی الاول سنه ۱۳۰۴ ہجری نبوی است
جشن جوبیلی یعنی آغاز سال پنجاهم حکم رانی ملکهٔ انگلنڈ و قیصرهٔ هند
مالکهٔ مهربان نوشابهٔ زمان منیجهٔ دوران قیدافهٔ عصر رودابهٔ دهر
روشنک مهر همای همای نواز نوازشهرناز نازکتایون منزلت ازرمیدخت
فرهنگ هنگ فرنگیس فرنگ معدلت آئین حضرت
وکٹوریه کوئین به تمامی امصار روی زمین بطرز بهین و تکلف
گزین معین گردیده و بحسب هدایت لارڈ ڈفرن نواب گورنر جنرل بهادر
ویسرای هند در شهر و بلاد بجهت خوشنودی خلایق و عباد بطور
عید سعید بلکه برتر از اعیاد این روز جهان افروز باعث تنشیط
و نشاط و واسطهٔ سرور انبساط و صلح انجامیده لهذا خسرو زمن
خدیو دکن فروغ خاندان آصفیه چراغ نقشبندیه میر محبوب علیخان
بهادر نظام الملک آصفجاه خلد الله ملکه و سلطنته برابر منظور داشتیم

شکر لله که وقت تقدیم
بهر پا بوسیش از سر آمد

قطعات تاریخ

حضرت محبوب شد از بهر تبدیل هوا — آمده در خانهٔ محبوب یار باصفا
دل پسند خاص گشته این مکان دلپسند — جان فزای عام گشته این فضای جان فزا
کوه سیف آباد شد از روشنی چون کوه طور — دشت سیف آباد شد چون دشت ایمن پر ضیا
شد فزون از مقدم او آب تالاب سین — حسن او برتر شد خرم بشد آب و هوا
~~[illegible]~~
ساز مهمانی شایان گشته در ماه رجب — میهمان و میزبان با و اسلامت دائما

سال تاریخ ورود فرخش باقی بگفت
گشته سیف آباد آباد از شه محبوبها

تاریخ تشریف آوری لارڈ کرزن در حیدرآباد

وایسرای هند والا منزلت عالی فطن — جلوه فرما شد میان حیدرآباد کهن
با هزاران فر و سامان تا به پیشش بشوق — رفت از بهر پذیرائی او شاه زمن
شاد و خندان گشت از دیدار شه نواب رام(?) — حضرت محبوب با مثل گل اندر چمن
با نظام الملک آصف جاه ذات متقی — نیر اقبال شد با نجم دولت مقترن

می‌چسپید سوچران سوار نجوش آیین زدند — جیشان یک و صدای دین زدند
ابجیس برود و سر رود و سفید — مختلط با هم کسی سر گزیده
و رسته دسته فوج باهم یکدیگر — شام را چون کرده با سحر
مشک با کافور در آمیخته‌اند — رنگ یک جهتی بعالم ریخته‌اند

این بار اول است که با فوج شاهی فوج کمپنی انگلیس در قواعد و صف‌آرائی
متفق شده غرض که سه بار حلقه در قواعد گه زده به حضور سلام داده
و قدم مراجعت به سمت سرباز خانه‌های خود برکنار زدند همان روز بوقت
چهار ساعت شام در تهنیت محل مهمانی در بار این تهنیت ارزانی
یافت کافی رزیدنت بهادر چند افسران یوروپین و بعضی میرزایان
انگریزی جلوه افروز و با سه شده و خیر مقدم داشته اند و گفتند و جمیع ارکان
اعیان خاقانی و خصوصی عهده داران دیوانی حسب باد مراتب المللی
بر صندلی یعنی کرسی‌ها که نام هر یک را نشان زده بودند جا گزیده سرور
و از این حاصل ساخته چهره مباهات افروختند اولاً خریطه گورنر جنرل بهادر
با مضمون تهنیت مقرون و ترغیب ترتیب این جشن مسرت مشحون بود منشی دولت
برخواند و ثانیاً رزیدنت صاحب بهادر مژده عطای خطاب کی سی ای
آنکه بنام نامی لایق علیخان بهادر مختار الملک عماد السلطنه از پیشگاه ملکه زمان
مرحمت شده است به سامع جاه و جلال برساند عماد السلطنه بعد برخاسته

اتحاد قدیم و طریق یکجهتی دو دولت فخیم لازم و اهم افتاد که در بلدهٔ
مینو سواد حیدرآباد فرخنده بنیاد هم این جشن را بیش از بیش حسن افزایند
و به رسم و آئین انگلش اکنه و منازل علیا را آئین بسته بروشنی چراغان
غیرت ده روشنان و آسمان نمایند و ظهور سرور سلامتی آن زینت بخش
جهان و فرنگ زمان فرمایند اول همگی سپاه نظامی شاه مع سرنیپان
انگاه از سربازخانهاے خود در سکندرآباد بمیدان قواعدگاه فراهم
شدند و از ان سو فوج سوبچران انگریزی از ترمل گیری و الوال
مع افسران و جنرل و توپهاے اقبال عدو مال با فوج اقبال پر
جلال سلطانی مختلط شده صف آراگشت جمله پیاده و سواره که قریب
دوازده هزار در شماره بودند دو بار شلیک کردند یک صد و چند شیر
از توپخانه هم به اظهار تهنیت سر زدند و بیرق ها به تعظیم خوابانده
همه بر کشیدند حضرت سلطان وعماد السلطنه و تمامی ارکان ریاست
در آن میدان پر فسحت بالمسرت به شوق تماشا در رسیدند هنگامه بود حیرت
خیز و تماشای بود به هیبت و شوکت مسرت انگیز که تا نظر کار میشد
و نگاه میرسید از پرتو آفتاب جهان تاب لمعهٔ سیف مسلول افسران و تابش
سنان تفنگ سربازان هزاران تجسم رخشان و برق تابان بر عرصهٔ
زمین می درخشید و از شور شلیک و غریو غرش رعد دگر گنبد گردون

سال ... آمد ... از فضل خدا — کرد چون عالم حکومت ملکهٔ فرخ نژاد

کوهسار ... تا بار جهانبان گشته‌اند — هیچ شاهی اینچنین کرد ... [illegible]

[illegible] را در عهد عدل — پرورش کرده است ... [illegible]

[illegible] ... دیگر — بر سر هر کوچه و برزن ... [illegible]

خاصه اندر حسن آباد دکن از فر عیش — شاه محبوب علیخان روشنی کرده زیبا

این چراغ نقشبندی را فزون گشته فروغ — زین تجمل زین چراغان زین طرب زین انتها

جشن همین سال بخشایم پر و کشور به

۱۳۰۴

زور قسمت تاریخ باقی سراپا [illegible]

تاریخ رونق بخشی حضور پرنور — در لال باغ بشیر الدوله

بهادر آمد ... سرفرازی داد

تاریخ

از آمدن شاه ... دیوان — گردید لال باغ چون گل خندان

در عالم فخر آسمان جاه بجاست — برتر ز آسمان بشد آن ایوان

رباعی

محبوب علیخان شه اسکندرشان — گشته مهمان بلال باغ دیوان

باقی تاریخ این سرفرازی گفت — محبوب به لال باغ گشته مهمان

۱۳۰۵

فقرات و رباعیات تاریخ سرفرازی خطاب از ملکهٔ معظمه و استقلالی ... [illegible]

و دادن پاندان معمولی به صاحبان والاشان نظر پذیرایی این خطاب بخطاب
حضرت جهان تاب   گزرانیده سربلندی یافت پی تهنیت مجلس آراستند
نشستند و کردند و برخاستند   همان شام در تمامی شهر از بارگاه سلطان
و شاه راه چار منار و چار کمان بهر منازل و ایوان ساز و سامان روشنی نمایان
چراغان شایان آنچنان بود که بر ضیای آن شب منور و مستغنی روز
روشن حسرت ها میخورد علی الخصوص در اطاق رزیدنسی محفل بال بود و در باغ
عام تکلف و تجمل کمال هجوم تماشائیان تماشا داشت جوق جوق انگریزان
و گروه گروه اعیان و ارکان چه هنود و چه مسلمان هر غریب و امیر و صغیر
کبیر و همه ادانی و اقاصی درجه بدرجه در نشیمن گاه ها جداگانه آرا داده گاهی
انجمن ها می آراستند و گاهی در آن باغ دلکشا و فرحت افزا که غیرت
گلزار ابراهیم بود به تماشای چراغان و آتش بازی ایوان باراده گردش
و تفریح سیر خاستند تک تک طائفه رقاصان و نقالان نغمه پردازی
میساختند و جابجا موزیکانچی و نوبت نوازان ساز و طبل خوشنودی و شادکامی
مینواختند   نواخت دوازده ساعت شب حضور پرنور   و عمادالسلطنت
هم جلوه افروز شده تماشای سرسری نموده رونق بر رونق افزودند و نامه
قطعه تاریخ این جشن همین چهار صد پرچه کاغذ رنگین باجازت حضور پرنور
طبع کنانیده بود و تقسیم نمود   وهوهذا

کن ادا شکر او که از الطاف   داد بهر تو داد یکتائی
با شکوه از تو گشته دیوانی   با سر و تن از تو شمس الامرائی
بعد مختار ملک سر سالار   سر بسر هست بی سر و پائی
از سر نو بکن صلاح مهام   که مدار المهام دانائی
هرچه وصمت کنیم می شاید   هرچه مدحت کنند زیبائی
در دو مصراع زد رقم باقی   سال نهضت بخامه فرسائی

بسلامت روی [illegible] و بیا
با امید جلیله ها آئی

تاریخ انتقال حضرت دلاور النساء بیگم صاحبه مغفوره

[illegible] بیگم [illegible] دیگر   [illegible] الدوله [illegible]
حضرت بیگم دلاور ملکه ملکی صفات   بانوی [illegible] نساء و جده محبوب پاشا
دار فنا را بهشت شد بگذاشت   گشته پر چشم همه [illegible] عالم [illegible]
شهرشاه گریان زغم اش جهان بهم   بود ستاره فشان و دیده خورشید و ما

در دل با شفقت گفت سال وفاتش سروش
راهی جنت شد [illegible] آه آه

تاریخ برخاست مجلس انتظام صرف خاص

مجلس شد منعقد بهر کار نظام   تشنیع بود و کرد خلقت ها

یا ستار پروردگار ۱۳۰۵

تاریخ عظیم ۱۳۰۵ خطاب محترمه ۱۳۰۵ مظهر الفخم ۱۳۰۵ معظم جهان عالی همم ۱۳۰۵

اسد هیبت فیل جنگ ۱۳۰۵ سپهر حشمت شیر آهنگ ۱۳۰۵ بشیر دولت حمید جهان ۱۳۰۵ مشیر سلطان شیر دهان ۱۳۰۵

تجربه کار امیر اکبر ۱۳۰۵ دیانت شعار والا گوهر ۱۳۰۵ لاجواب امیر اعظم ۱۳۰۵ نیک خو گرامی حشم ۱۳۰۵

عمدة الملک دستور ۱۳۰۵ بنده درگاه حضور ۱۳۰۵ دریای فیض معالی پایگاه ۱۳۰۵ تلمیذ نکاند اندین

اسپاهی آسمان جاه ۱۳۰۵ دام ظله و معاهده ۱۳۰۵ که از عنایت ملکه صاحب وقار گردید ۱۳۰۵

گزرانیده بنده گردهاری پرشاد ۱۳۰۵ فانی عاجزی بهر شب باقی ۱۳۰۵

قطعه تاریخ تمغا

جناب آسمان جاه بشیر دولت دین را — چه تمغا از گورنمنت بهر ترقی آمده آنها
سروش غیب تاریخ ورودش گفت با فرح — خطاب بطاب ۱۳۰۵ کی سی آی ای آمده آنها

رباعی تاریخ استقلالی نواب

گردید بشیر دولت خوش تقدیر — محبوب علی شاه دکن را چو وزیر
شد بهر سنه قل از غیب هاتف گفت — استقلالی آسمان جاه بشیر

تاریخ سفر بشیر الدوله نواب آسمانجاه بشمله

آسمانجاه ای بشیر دکن — این سفر کن بعشرت افزایی
ذکر سفر کن انتظام تعلیم — راست زن بهر عالم آرایی
بپذیر آنچه او بفرماید — او پذیرد تو هرچه فرمایی

راحت شود از رنج راحت درشت اقبالها — سر شد یار ز ایوان قصر گردون تمثال

تا پیش ایوان آسمان رفعت زده باشد — ایوان یادگار است و قصر جلال

رباعی که به آئینه بر دوست نوشته شد

زنهار ببین عکس جمال خود را — از روی جبین خود نهال خود را

گر چشم بصیرت است باشد نظر — در آئینه نه صورت زیبا [illegible] خود را

اشعاری که بر گرد ساعتهای انگریزی نوشته شد

گر داری بهره ز وقت ساعت پیش‌ها — بنگر زوال خویش ای دور اندیش

از پاس عمر کم شد ساعت و روز — در اصل تو غافلی که شد عمرت بیش

ولە

[illegible] — گاه [illegible] [illegible] بیداری

[illegible] — [illegible] بیداری

ولە

این ساعت که به من که تو داری ای یار — کرد آگاه است [illegible] بینی

هر ساعت به حضور تو می‌نالد — کای غافل وقت غنیمت شمار

ولە

بیداری ساعت فرنگی بنگر — می‌بینی به هر وقت کارش اکثر

پس باشد وقت را غنیمت بشمر — از عمر تو هر دقیقه [illegible]

سلطان موقوف ساخت تاریخش گشت　　مجلس بر هم شد ۱۱۰۵ ز همت آها

قطعه تاریخ طبع دیوان قادربخش صابر

نظم قادربخش صابر طبع شد　　آنکه بد استاد و عاقل با خدا
آنکه در شهزادگان گورکان　　بد در دهلی بعهد شعر و علا
درد مند از سوز نطقش میر درد　　واله از سودای شعرش میرزا
آتش از گرمی گفتارش بداغ　　وز هوا خواهان بزم او صبا
رشک از رنگ کلامش پر عرق　　ذوق از ذوق بیانش پر حیا
تابع فرمان او گشته وزیر　　تا به ملک نظم شد او پادشا
هم خداکان بود استاد جهان　　گشته محسن کلام او فدا
زور طبعش قوت غالب شکست　　وز فسانه گشته قتیل زود تلا
شمع سان گشته زبانش بی سخن　　شد از ناموسش گویا گونیا
آن کلام ناسخ منسوخ بگو　　نسخه تصنیف نظم او کجا
کی نظیر او را نه و مثل و نظیر　　بی نظیر است او ز طبع شعر زا
نظم سنجی همچو او پیدا نه شد　　طوطی هند است بی شک باقیا

خواستم چون سال طبع نظم او
گفت هاتف نظم صابر بی بها
۱۳۰۰

تاریخ مکان راحت ساخته و مرحوم و نشست بجا در

دلت ز بیت المال یا عوض زینت بود   زنو یا بهار اگر داری بسر آزاد ولت بود

مسوده جواب نامه ... کابینه داران کوچه نو ...

بکلک لسان الملک

نوباوه حدیقه ائتلاف و اتفاق نونهال فرادیس اتحاد و وفاق بلبل نوآموز
بساتین برادر نوازی عندلیب خوش نوای سخن سنجی و سخن پردازی رونق آبادی
کوچه نو بسته شعرا دو قدردانی شعرا و نو رسته سبزه زار عطوفت و مهربانی همنوا
و افضاله پرچه اشعار در باره طلب کوائف نوکمن کابینه ها
[illegible]
برادران را نوا اعلام ... می نماید در هنگامی که نوشته بود سکندر جاده گل بوته
مشکین کلاله سنبل بهین نو بهار چمن آراید و سر ...
به نوبت نوازی ... شور ... می افزود و سامعه ...
واقف دار سرو نوخیز چمن ... علم و جوهر ...
ورق یاسمین و سمن چون نقد نوادر به دست من درست ... کهنگی را ... هم
وطنی را قوی و بازوی هم قومی و هم دردی را قوی گردانید حسب
الایمای والاحالات نوکمن خود ... کان خاص خود را بعبارت ...

اشعاریکه بر بادکش تار نوشته و از مس کنانیده شد

گر باست بنشین به خانه خوش | بزن دست بر دامن بادکش
ولـه
هوای بادکش ساز آمده | از هوا وار صبا باز آمده
ولـه
در فصل تموز کس نشد یار | الا شده بادکش هوادار
ولـه
بست گر باد صبا اندر چمن | چیست غم باد اسلامت بادزن
ولـه
موسم گرما چه خوش ست ای نگار | بادکش و باده و باد بهار
ولـه
موسم گرماست ای خورشید وش | نیست خوش جز باد سرد بادکش
ولـه
شام فصل تابستان نگار باده کش باد | بدستی ساغر باده بدستی بادکش باد
ولـه
سر هوایت دارم شدم عمر با دکش | سیرابی سر هوا خوراً بادکش

اشعاریکه بر صندوق جواهر خانه نوشته شد

شعر سرپیچ

بست این سرپیچ اعلا یا که این سرپیچ خود | هر کسی را در سر سودای او سر گیج خود

شعر هار

هار شمر در گلو طوق فلق بوده است | گوکه با الماس و یاقوت و گهر آسوده است

شعر مالای مروارید

گرچه مالای در خوب و گهرهای نکوست | در حقیقت رشته در گردنت افکنده دوست

شعر در تعریف زیور

راے دولت راے ولد شتاب راے قوم کایسته سکسینه [illegible] سند یافته

[illegible] راے نرسنگه [illegible] برادر خود [illegible]

تا [illegible] بکدام خدمت مامور بودند از دهلی وارد دکن گردیدند چندی در خجسته

اورنگ آباد بوده و باش ورزیده پس از آن اقامت در بلده حیدرآباد فرخنده بنیاد

[illegible]

راجا رام بن راے دولت راے جد اعلای راقم اثیم بجهت استعفای [illegible]

خانسامانی که کار تصحیح [illegible] سرکار آصفی [illegible] عهد نظام علیخان

بهادر نظام الملک [illegible] پیدا داشتند در سنه یکهزار و یکصد

نود و هشت هجری در محله حسینی علم عرف چندر کا پور یک قطعه حویلی پخته برای

اقامت خود خرید نموده مقیم شدند چنانچه قباله موجود و راقم تا حال در همان

حویلی بسر برده اوقات می‌نماید راے [illegible] پرشاد ولد راے راجا رام

[illegible]

[illegible]

[illegible] پرشاد راے چمنلال منشی بودند که در انشاپردازی نظیر خود نداشتند

چنانچه رقعات منشی مذکور هم درین شهر بعضی جا بهمدست می‌شوند و هم چند رقعات

از آن در یادگار باقی که کلیات راقم طبع شده است تیمناً شریک است غرض

که بعد منشی شدن راے راجا رام متوفی نرهری پرشاد والد راقم که

در سال یک هزار و دو صد [illegible] پنج هجری [illegible] تولد یافته بودند

نوک ریز قلم حقایق رقم ساخته ارسال داشته ام و در حقیقت این ترغیب نو ترکیب موجب ترقی استعداد نوجوانان روزگار و باعث ازدیاد شوق نوجوانان سخن هر بلاد و امصار خواهد شد و هر فردی و هر مردی چون ماه نو روز بروز فروغ کسب اتفاق حاصل ساخته بدر کمال سیمای تهذیب و اخلاق خواهد گشت

غزل حالیه

هست چو رنگ این جهان تازه بتازه نو بنو — فیض بطرز نو رسان تازه بتازه نو بنو
باد وفاق شد وزان چون نکند نمو جهان — شاخ مراد هندوان تازه بتازه نو بنو
یار چو هست قدردان مثل هزار داستان — چون نشوم فسانه خوان تازه بتازه نو بنو
مژده که ای سخنوران آمده وقت امتحان — بانگ و نوا زنید هان تازه بتازه نو بنو
هست اگرچه لکنو و دیگر ز لطف شاد او — رسم و ره هست در میان تازه بتازه نو بنو
رنج مباینت نماند درد مفارقت نماند — گشته چو قرب تن ز جان تازه بتازه نو بنو
هر چه کنی فراهمی نفع ز ربط باهمی — بر همه بخش کن از آن تازه بتازه نو بنو
باش برمز همدمی تا بشود یکی یکی — تا بشوند همزبان تازه بتازه نو بنو
هر چه ز نظم و نثر را جمع کنی سزد ترا — هدیه دهی باین و آن تازه بتازه نو بنو
ساز رقم جواب من مشفق لاجواب من — زان طرفم خبر رسان تازه بتازه نو بنو

بالی و ساقی هر چه هست باده کهنه خوش بیا
ریز به کاسه مغان تازه بتازه نو بنو

و هزارها روپیه درین شغل و هنگام ختم آن برآن صرف ساخته و دو شاله به
شاستریان و پندتان که پران پوتهی مذکور داده تقسیم نمودند و نیز بادای مبلغ
هشت هزار روپیه پوتهی مذکور را زیور طبع پوشانیده در تمامی اقصای بلاد
پانصد تا جلد بطور هدیه ارسال نموده و شهرهٔ ناموری [illegible] اندوختند و [illegible]
جا برای سری گیاجی در دهام سری کاسی جی بیست روز سعادت اقامت
حاصل ساخته در شایع کردن پوتهی مذکور در آن دهام هم گماشته اکثر انجمن
شاستریان منعقد ساخته شد چون برهمنان آنجا هم پران پوتهی مذکور دا دیده
زبان بتحسین برکشودند به کمال شادمانی علم نیکنامی و کامیابی برافراخته شد
چنانچه یک جلد پوتهی نرهری پرکاس مع سه جلد پوتهی دیگران هم از تصنیف والد
ماجد بودند پیشکش ناظرین نموده ام تا تای والد ماجد راے کاری لعل منشی کار [illegible]
افغان [illegible] الملک بهادر ناموری [illegible] بوده چنانچه منشی کاری قلعه [illegible]
احسام گذشته تا حال باراقم راتعلق دارد کارهای کارگزاری لعل الا ولد بود و راقم
آثم فانی البنیاد گرداری پرشاد المتخلص به باقی که در سال یکهزار و دو صد و چهل و
چهار هجری بتاریخ غره رجب المرجب در عالم ایجاد قدم نهاده است بعد بیکنت باشی شدن
راے نرهری پرشاد والد ماجد از خدمات سرکاری سرفرازی یافت و عنایات
بیغایات نواب مختار الملک سرسالار جنگ مدار المهام سرکار عالی که همواره بقدردانی
تعلق بنازمند از دیوانی مربوط نمودن [illegible] سواے خدمات اولی سلطانی به

و را سے خدمات در سنہ ۱۲۳۶ یکہزار و دوصد و سی و شش ہجری نبوی صلعم بعمر یازدہ سالگی
از پیشگاہ   نواب سکندر جاہ بہادر   از مشرفی بادرچیخانہ و شغلی نذر سرکار آصفیہ
عز امتیاز یافتند و در عہد نواب ناصر الدولہ بہادر   از سررشتہ و مختاری
کل فوج صرف خاص از معزولی راجہ بال مکند در سال یکہزار و دوصد و شصت
سہ ہجری نبوی صلعم سرفراز شدہ بسیار کفایت سرکار و درستی فوج ساختند و
بعد گزاشت خدمت مذکور در سال یک ہزار و دوصد و شصت و پنج ہجری نبوی صلعم
از جملہ تعلقات جاگیرات نظام یار جنگ بہادر فخر الملک کہ در ضبطی سرکار بود
مع کل سررشتہ داری جمعیت جا بداد آن فخر سرفرازی یافتہ بعطای جواہر ممتاز گردید
چنانچہ محمد علی عاشق تاریخ این سرفرازی در فقرہ (جواہر و خدمت) برآوردہ
(۱۲۶۵)
بودند و در سال یک ہزار و دوصد و ہفتاد و پنج ہجری نبوی صلعم در جشن سالگرہ نواب
افضل الدولہ بہادر   بخطاب راے و منصب پانصدی سرفراز شدند
غرض کہ ہموارہ در اطاعت سکندر جاہ بہادر و ناصر الدولہ بہادر و افضل الدولہ بہادر
سرخرو و کامیاب بودہ در سال یک ہزار و دوصد و نود و ہفت ہجری نبوی صلعم
رہرو عالم بقا گردید پیش از پانزدہ سال وفات خود از کار و بار سرکاری
و تعلقات دنیوی کنارہ کشی نمودہ و مشغول بطرف وحدانیت بودہ باز چند
و جمیع تعلقات بر سر این کنار ل نہادہ در تصنیف پوتھی نرسیری پرکاس
کتاب [illegible] گیتا [illegible] ست [illegible] آنند فارغ البال [illegible] بودند

از آن امور نیست از خود بظهور رسید ذکر کردن به سبب آنست که هم در فارسی مثل است باقی بماند
وصفی الجمله در بهار کاهم به شفقت سعید بخشش و غیره صدقات به همه گان کاره به انجمن درگذشت
تو شد عاقبت به بخشش با مندرین اند اول مسجد آن هم یک در بلند سنجی مسجد شهرپناه
و از مال عمارات که استدراک گردیده واضح باد که دو کروهی از حسینیه در آباد
بر کوه چیت رائی گنبد دیول قدیم سری آدکیشور مهاراج که میان صحرا است لق و
دق پر فضا و ویران بود امروز به اهتمام سنگ تراشان گوالیار در آنجا موضع کشنو پوره
مع حصار گرد و چهار دروازه رفیع الشان بلند و باغهای پر اشجار و عمارات
و مکانهای دلپسند و هر سال مع دیگر دیوستان و شیواله بمصارف
یک لک و چند هزار که حساب آن نمیدارم آباد است جمله آمد فی‌وجه محصل
آن دیگر جاگیرات هشت هزار روپیه سالانه با پنج انگریزی ماهانه و هر چهار ماهه
و غیره روزمره نذرات مشاهیران وقف نموده شد که این خیرات صبح و شام
همیشه جاری باشد. دیگر در شهر مرزاپور بر کناره سری گنگاجی متصل پل
سری بدباسی یک گهات پخته و سنگ بست موسوم به کیشو گهات
احداث نموده ام و نیز در مقطعه خود که توپه معروف سری نگر نام دارد یک
تالاب عظیم مستقیم بصرف پانزده هزار روپیه تیار نموده باغچه ساگر نام
گذاشته ام سوای این هیچ از بنای فانی البنیاد باقی قابل یادگار باقی نیست
بس الله باقی و الکل فانی — درین سال چهل [illegible] از وقوع حادثه [illegible]

صدر سررشته داری فوج با قاعده که چنین کار جانفشانی ها از راقم بعمل آمده بود
سرفراز فرمودند و پایه عزت و اعتبار را دو بالا برتر افزودند سوم من که ترقی
روز افزون بهادر موصوف به تفضلات و جوهرشناسی تا دو سال برای
تفهیم حسابات و معاملات راجه مرلی منوهر بهادر برادر راجه شیوراج بهادر
دهرم ونت بهادر سررشته دار مال را و راقم را بتقریب خاص حضرت سلطانی
میسر شرف اختصاص دادند بفضل الهی تا
حال به خدمات موروثی و بیشتر به مشرفی شادی خانه که تقریب های تهنیت
ازان متعلق است و یا بالا رام ولد اندرمن نانا سے راقم تعلق می داشت
مامور و مشکور بوده ام چنانچه بعد مختار الملک سرسالار جنگ مرحوم در عهد
دیوانی صاحبزاده ارشد کلان مرحوم یعنی لایق علیخان بهادر عماد السلطنه
بروز جشن جلوس اقتدار حضرت سلطانی در سال یک هزار و [illegible]
هجری نبوی از فرط قدردانی جهانبانی به خطاب راجائی و بهادری و منصب
یک هزار و پانصدی و بعد چندی بسرفرازی نوبت و روشن چوکی
و عماری عز امتیاز سیدارم و در خدمات مجوزه جانفشانی نموده بعزت و
حرمت میگذارم الله تعالی شانه العزیز سایه بلند پایه پادشاه جهان
پناه را بر تارک ما بندگان خیرخواه سلامت با کرامت داراد
یک جلد کلیات خود را که مسوده ام به یادگار باقی است بطور هدیه گذرانیده ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرمان روای کشور بهوپال [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد صدیق حسن خان بهادر

[illegible]

مناسب نشاید قسمت باید فقط

[illegible]

قدر به پایین فرمان سیزدهم

فرزند که یکی بعمر بیست و پنج سالگی و دومی بسن پنج سالگی قضا نمودند
برخاسته خاطر شده برضاے حق راضی بوده اکثر بدیول کیشوگری مقیم
میباند و وجود ولی بود خود را مرده میداند سری پرشاد و پریمیسری پرشاد فرزندان
برادر حقیقی خوب چند که الله تعالے سلامت دارا د و چشم بد مرساد در کار
مصروف می باشد و حال عیال داری و رشته داری این ست که در تمامی
برادری کم بالفعل درین بلده زائد از پنجاه خانه نخواهند بود و خانهٔ نیست که با
من گنهگار انسلے قرابت قریبه نبیدارد و تفصیل آن نوشتن خالی از طوالت
نیست و حال کارخانه داری این ست که اول باصرار مختار الملک
مرحوم کارخانه مدرسه صنعت ایجاد کردم و در آن بیست هزار بندوق برا
فتح پولیس تیار کنانیدم و کار بندوق سازی را بپایهٔ رسانیدم که انگریزان
قدردان بندوق و غیره اشیای این کارخانه را پسند میکردند —
و کار ثانی یعنی کیپ سازی و باروت سازی و کار چرمی و کارخانه کاغذ سازی
که در آن اسٹامپ سرکاری تیار مے شد و بسیاری ایجاد کردم و نفع و نقصان
عظیم برداشتم حالا از برداشته خاطری دکان هوس دنیوی را برچیده ام
در دیول کیشو پیشه گوشه عافیت گزیده سواے تقریبات سلطانی
که ابقای زندگانی از اطاعت گزاری ناچار است هیچ ارادهٔ دنیوی باقی نیست فقط
الله بس باقی هوس — کاتب ... ۱۳۲۵ — مطبعه خیرخواه دکن

ناسی جو مهرابیان فرمانده این دیار خسرو خورشید وقار سپاهش مظفر و
منصور بهر یکی در روز دنیا ثانی امیر تیمور از سخاوتش بندگان عالی
در گلوی خاص و عام قلاید لآلی و از دانش شهریار دکن رعایا شادمان همچو بلبل
در گلشن ملازمان دولت آصفیه و نوکران سرکار نظامیه از بود و بگیران
انعام بی پایان خاقان زمان میر محبوب علیخان [illegible] و اهم
قبایل دو اد و فوائد آن بر پا ربالش کامرانی فارغ البال و از کرم [illegible]
احسان [illegible] حضرت نظام الملک آصف جاه یوسف حشم ایمان
بارگاه عالی بر بساط نشاط و مسرت محاط شادمان و فصیح الحال محمد عبد
[illegible]
از [illegible] خاص [illegible] سپهر [illegible] اوایل [illegible] ابوالفضل [illegible]
الکبر رسیده روی چندین والامسران دیده هر فرد وحید العصر فهمیده [illegible]
نوشیان شت گیهان پناه و مقربان درگاه سپهر اشتباه که هر یکی
عدیم المثال ست و سرخیل ارباب جاه و جلال شخصی یافت صاحب
شکوه حق پژوه صدر سررشته دار سپاه باقاعده تاجدار دکن خیرخواه
قدیم و رکن با تمکین بندگان تهمتن جان دانش کان [illegible]

من و منصبدار ریاست بهوپال بن مولانا احمد یمانی مصنف نفحة الیمن

ب العجاب که مثل گلستان و بوستان هر دو کتاب در هند و ...

نده بنیاد حیدرآباد رشک صنعا و بغداد و مصر و دمشق و بغداد شهرت

سواد نور چشم و سرور فؤاد همچو ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

پیش لندن و در خیابانش سنگین مردم هفت اقلیم در جاده هایش خرامان

رامی چین و فرنگ در بازارهایش فراوان قصور عالیه اش بلند و ...

بفلک کشیده ندیدش در هند و توران و ایران کسی ندیده خاکش عبیر

آب در هوایش روان افزون پیشه ساکنانش امجاد همچو ... اجواد ...

... اخلاق یگانه افتخار آفاق غربا نوازی شیوه ایشان و مروم

استادی بیمانی یکتای زمان شاه عادل بیاتم فارسی دیوان اوست که
تا سر بلاغت مشحون و بسرامر نیکو ... است ...

سرواد

سرورا از مصرعهٔ برجستهٔ او پا بگل	لاله را از معنی رنگین او دل در گل
غلغله افتد بنیشاپور و شوری در عراق	بلبل خوش لهجهٔ او گر زند آهنگ با
بلبل شیراز گردد طوطی هندوستان	گر گل نظمش بر آید از صفا آئینه سا
رشک گردون سپهر نگرشها براندازد سپهر	گر بیت خامه‌اش آید بدست تیرگی تا
صد هنر از فکر معنی پرورش در افتتاح	صد سخن از دانش والای او در صرف نا
نالهٔ کلکش [illegible]	[illegible]
نقطه [illegible] بر آستان فکرت او [illegible]	شعر را [illegible] اندیشه‌اش [illegible]
حکمة العین از اشاراتش خط باطل کشیم	کوته از زلف عروس معنیش شعر دراز
آسمان در دهر از بار وقارش پا بپا	بر فلک از نسبت کلکش علا در فر

الحمد لله المجید که در این زمان سعید دیوانش مطبوع گردید و این ترانهٔ داودی به
گوش جادو کلامان روزگار رسید الهی تا جهان باقی است کلام باقی
سامعه‌نواز ارباب سخن باد و در هند و ایران و توران بلکه در تمام

راق محض اشفاق والا فطرت عالی همت آدم شناس ثانی بنیک
نی راجه گردهاری پرشاد بهادر باقی سپاه ارادت سراسر وداد کاحق مرد
دو تقریرست و درکمالات انسانی و فنون نکته دانی بے نظیر تخلص وی
قی وکلامش همچو سخن عراقی و ملا فرح قنی و میرزا ساقی و خان قبچاقی او
لاقی و الزیاتر از چهره خوبان بنارس و صاف و شیرین تر از قند
اشامه بتکلف اگر باقی بلخی و هروی و دماوندی و ماورالنهری و
اوندی کلامش دیده بدمست از باده ناب سخنوری میکردیدند آرام
اخلاص و انس و الفت و تاقب و تمنا و نیاز و امانت و
دم و ندیم و رفیق و خلت و رفیق و مونس و تفته و مسرت
جوهر و راقم و اندرمن و بهجت و مرشد و مصاحب و محزون
حشمت و خیال و خوشدل و سروری و سرشار و مضطر
مضطرب و بدر و بهار و موجد و موجی و زخمی و زار
مشوق و مشتاق و گلشن و مختار اگر همعصرش میبودند
شادی سر بفلک میسودند و فخر می نمودند و یک زبان میفرمودند
[illegible]

اُردو

۱۳۰۱ ہجری

از کلام میرزا ابو الحسن ... خلف الصدق مولانا ...

شیروانی ملازم ... ریاست بھوپال

... فرخندہ سیرت آمد

ماین ہمچو کلام حافظ و سعدی علیہ الرحمہ قبول و مشہور شواد

تاریخ تالیف از کلام جناب منشی فدا علی صاحب ملازم
ریاست بھوپال متخلص فارغ

ار مخلوق بر آوردن و زر بخشیدن تو
روز میثاق نوشتند بنامم باقی

شیوہ خلق حسن نیز تواضع کردہ
برتر از اوج ثریا است مقامم باقی

وقت تقریر گل از برگ زبان میریزد
میکشد بلبل دل لطف کلامم باقی

خدایا ز خمخانۂ عمر جاوید
بادۂ عشرت جاوید بجامم باقی

نت از حاشیہ پوران بساط الوان
مژدۂ دولت و اقبال بلاقم باقی

ب شو و روز پی عیش و نشاط و شادی
جلوہ پرداز شود صبح ز شامم باقی

در ین گلشن گیتی ز نسیم رحمت
جاودان باد تر و تازہ مشامم باقی

نقش امید نشیند چو نشیند جائی
گل نشاند بزمین فیض خرامم باقی

من درین دور زمانہ بدعا می خواہم
گردش چرخ جہانگیر بکامم باقی

دایم از فضل خدا بال روائی بادا
حاجت و خواہش و ارمان و مرامم باقی

نور اچشم و عمر و راس و عیش از خاطر
وقت پیکار بود تیز حسامم باقی

عندلیبی ست مگر خامۂ نکتہ پرداز
میسراید غزل و نثر و پیامم باقی